

شهید جابر بنافی



ازتبار علی
سازمان جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۵۰/۰۳/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	قلعه سفید

زندگینامه

شهید جابر بنافی در سال ۱۳۵۰ در خانواده ای متدین در روستای سده چشم به جهان گشود . در ۵ سالگی همراه خانواده به روستای قلعه سفید هجرت نمود. در سن ۶ سالگی در همین روستا به تحصیل اشتغال ورزید. جابر آن قدر از سجایای اخلاقی بارز و ارزنده ای برخوردار بود که هم در مدرسه و هم بین مردم روستای خویش به عنوان فردی متدین ، مومن و شریف از وی یاد می شد . او با این که مدرسه می رفت ولی به لحاظ فقر و تنگدستی که بر خانواده عزیزش حاکم بود ضمن ادامه تحصیل در کنار پدر و برادر در روزهای تعطیل کار می کرد تا در امرار معاش خود و خانواده سهیم باشد . وی در سن ۱۲ سالگی برای اولین بار راهی جبهه های پیکار علیه کفار جهانی شد . برای دومین بار در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱۸ همراه با برادرش عازم جبهه گردید که با عزیمت ایشان عملیات کربلای ۴ شروع شد و جابره همراه تعداد زیادی از رزمندگان اسلام در حالی که جهت پشتیبانی رزمندگان غیور اسلام در یکی از مدارس آبادان آماده نبرد بودند بر اثر بمباران هواپیماهای متجاوز عراقی در کنار دیگر یاران اسلام و امام، مظلومانه شهد شیرین شهادت را نوشید.

وصیت نامه

اینجانب جابر بنافی وصیت نامه خود را با نام خدا و با یاد خدا شروع می کنم . رحمت خدا بر مادرانی باد که فرزندان دلیر خود را به میدان های نبرد حق علیه باطل می فرستند و بر شهادت آنان افتخار می کنند . با درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و سلام بر شهیدان صدر اسلام تا شهدای کربلای حسینی و از کربلای حسینی تا کربلای خمینی (ایران) و سلام و رحمت خدا بر خانواده های محترم شهیدان و جانبازان و معلولین انقلاب اسلامی ایران پدر و مادرم امیدوارم که اسلام را با کمال آگاهی شناخته باشید که شناخته اید من که اسلام را انتخاب کرده ام خدا را انتخاب کرده ام شما را هم دوست داشتم ولی برای حفظ دینم و مکتبم و ناموسم راهی جبهه نور عیله ظلمت می شوم تا به دشمنان اسلام نشان بدهم که تمامی امت حزب الله ایران آماده شهادت و آماده نبرد با مزدوران شرق و غرب می باشند . و شما ای پدر و مادر عزیزم امیدوارم که در شهادتم گریه نکنید و برای من پیراهن سیاه نبوشید . شما برای امام حسین (ع) و یارانش گریه کنید که با بدن تکه تکه از دنیا رفتند و تو ای مادرم گرچه می دانم که طاقث شنیدن خبر شهادتم را نداری ولی فدای خدا و دین خدا شده ام . مادرم امیدوارم که خداوند صبری عظیم به شما عطا بفرماید . ای خدای من دوستانم را در ادامه راهم پیروز بگردان تا پرچم سید الشهداء را در سراسر گیتی به اهتزاز در آورند . بار پروردگارا سعادت شهادت را در راه خودت نصیب من حقیر بگردان . در پایان پیام من به شما ملت شهید پرور ایران این است که در تمام مجالس سیاسی و مذهبی و در نماز جمعه ها شرکت داشته باشید . و سلام دوستان و آشنایان را می رسانم و از آنها می خواهم که مرا برای رضای خدا حلال کنند . اگر شهادت نصیب من شد مرا در قبرستان جوادیه به خاک بسپارید . اگر مزدوران شرق و غرب مرا هزار بار بکشند دست از خمینی بر نخواهم داشت.

والسلام

به امید پیروزی تمامی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی

سرباز کوچک اسلام جابر بنافی ۲۲/۷/۱۳۶۲

خاطرات

مادر از گل پرپرش می گوید:

چون از خانواده ای کم درآمد بودیم در هنگام بارداری خیلی رنج می کشیدم به همین علت بیشتر در منزل به استراحت می پرداختم و گاهی اوقات به ناچار در کار کشاورزی به همسر کمکی می کردم بعد از متولد شدن جابر پدرش نام او را انتخاب کرد. آن هم به این علت که روضه جابر یکی از اصحاب پیامبر (ص) را شنیده و عاشق و دلباخته او گردیده بود.

جابر هیچ وقت نمازش به تأخیر نمی افتاد و حتی در وصیت نامه اش تأکید کرده که در تمام امور مذهبی شرکت کنیم و به همه اعضای خانواده به خصوص به یکی از برادرزاده هایش علاقه زیادی داشت.

جابر به درس و مدرسه عشق می ورزید و کمک به خانواده را نیز به خاطر امرار معاش دوست می داشت و علاقه زیادی به مدرسه داشت و آموزگاران او را خیلی دوست داشتند. بیشتر تکالیف خود را در مدرسه انجام می داد و تا درسش را نمی خواند اصلاً غذا نمی خورد.

ما را خیلی دوست می داشت و ما نیز حتی یک بار هم با او به تندی رفتار نکردیم.

جابر در دوره راهنمایی ترک تحصیل کرد. به خاطر این که می خواست به جبهه برود و می گفت بعد از این که از جبهه برگشتم تحصیلم را ادامه می دهم.

فرزندم به بچه های کوچک و پیرمردها علاقه زیادی داشت بچه ها را به خاطر معصومیتشان دوست داشت و پیرمردها را به خاطر از کار افتادگی آن ها.

همیشه به ما توصیه می کرد که امام را تنها نگذارید. خودش نیز امام را خیلی دوست داشت و عکس امام را می بوسید. الگوی او در زندگی آیت الله طالقانی، شهید دستغیب، شهید مطهری و شهید بهشتی بودند. با بسیج همکاری خوبی داشت و عاشق سپاه بود و همیشه می گفت سنگرها را پر کنید جبهه نباید خالی بماند. از سجایای اخلاقی او خوش اخلاق، صداقت و امانت داری و کمک کردن به دیگران بود.

به نماز علاقه زیادی داشت و نمازهای یومیه خود را بیشتر به جماعت می خواند. روزهای جمعه با خودروهایی عبوری از روستا تا شهر می رفت و در نماز جمعه شرکت می کرد و عاشق شهادت در راه خدا بود و همیشه آن را از خداوند طلب می کرد و به خانواده شهدا احترام خاصی می گذاشت.

به جبهه و جنگ علاقه خاصی داشت و مرتب بیان می کرد که راه امام حسین (ع) و یارانش را ادامه دهید و در تمام مجالس سیاسی و فرهنگی و مذهبی شرکت کنید. در سن ۱۳ سالگی با دست بردن در گپی شناسنامه اش به جبهه اعزام شد. همیشه به ما سفارش می کرد که از رفتن من به جبهه ناراحت نباشید و دعا کنید که شهید شوم چون اگر برگشتم و یا اسیر شدم روزی آزاد می شوم و در مادیات غرق می شوم و خدا و گذشته خویش را فراموش می کنم.

نحوه شهادت ایشان بدین گونه بود که هواپیماهای عراقی مدرسه ای را که استراحت گاه رزمندگان بوده بمباران کرده اند و ایشان خود را نجات می دهد ولی برای نجات دوستش که در حال نماز بوده وارد مدرسه می شود و در همان جا شهید می شود.

توسط پسر بزرگم - که او نیز در جبهه بود و برادرش را که شهید شده بود مشاهده کرده بود - از شهادت وی با خبر شدیم. حدود ۱۰ روز بعد از شهادتش او را تشییع کردیم. مدفن او در قبرستان جوادیه واقع در روستای قلعه سفید می باشد.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر